

هیچ بزرگسالی به معراج
نمی‌رود مگر آنکه به کودکی
خویش بازگردد!

حضرت عیسی(ع)

تفکر شهودی در کودکان و ضرورت بازگشت به کودکی

ترجمه و تألیف: دکتر عبدالعظیم کریمی

مقدمه

انگیزه اصلی نگارنده در پرداختن به موضوع «نگاه کودکی» و ضرورت بازگشت به کودکی، مطالعه مقاله ارزشمند و محققانه دکتر قیصر امین‌پور تحت عنوان «شعر، همچون بازگشت به کودکی» بود که در نخستین شماره پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان به چاپ رسید.

و تعلیم و تربیت
است.

شامل کتابهایی

همچون

«تربیت آسیب‌زا»،

«تربیت طبیعی»،

«رویکردی نمادین

به تربیت دینی»،

«مراحل شکل‌گیری

اخلاق در کودک»،

«نکته‌ها

و هشدارهای تربیتی»،

از دکتر کریمی

همچنین

هشت اثر پژوهشی

و بیش از

یکصد مقاله

در باره

تعلیم و تربیت

و مسایل روان‌شناسی

کودک و نوجوان

ارائه و یا منتشر

شده است.

مقاله‌ای که

در پی می‌آید،

بازتابی از مقاله

دکتر قیصر امین‌پور

در شماره نخست

پژوهشنامه است.

دکتر عبدالعظیم

کریمی

استادیار دانشگاه

و مدیر کل

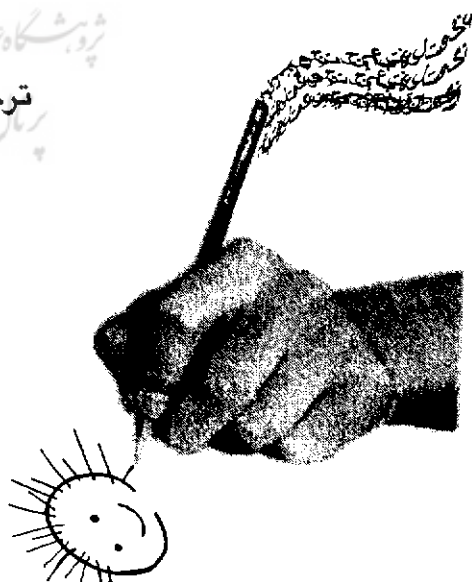
دفتر مشاوره

و برنامه‌ریزی

امور تربیتی

صاحب تألیفاتی

در زمینه روان‌شناسی



در این مقاله، نویسنده محترم به زیبایی و لطافت تمام و تواندیشی خلاقانه و تکیه بر نظریه‌های روان‌شناختی و شناخت‌شناسی، نشان داده است که برخورداری از افکار بزرگ، قلب‌های بزرگ و عواطف بزرگ، مستلزم بازگشتی بزرگوارانه به دوره کودکی است. زیرا می‌توان همه آنچه را که انسان آرمان‌اندیش دست‌نیافتنی می‌پندارد، در کودکی خلق کرد. همه آنچه که عارفان، شاعران، فیلسوفان، مخترعان در بزرگسالی با دشواری آن را می‌یابند، به خودی خود در دوره کودکی وجود دارد. جاودانگی، خلوص و پاکی، عشق و دوستی، آزادگی و آزادی، خلاقیت و ابتکار، جان‌دار پنداری، یکپارچگی و توحید یافتگی، همه این صفات بلند و آرمائی تنها در بازگشت به کودکی واقعیت می‌یابد چرا که این خصوصیات در مراحل بعدی رشد، تحت تأثیر محدودیت‌ها، اجبارها، نقش‌بازی‌ها و سیاست‌بازی‌ها، به تدریج از بین می‌رود. به نظر می‌رسد ورود به دوره کودکی و توصیف ویژگی‌های پنهان و آشکار اما زیبای آن، مبحث تازه‌ای است که روان‌تحلیل‌گران، محققان و اندیشمندان ضریف‌اندیش را به بازنگری مجدد در این زمینه واداشته است. این بازنگری با نوعی بازگشت نیز همراه است. به

ورنر نشان داده است که در کنار هوش «منطقی و فنی» هوش دیگری وجود دارد که تنها در دوره کودکی (قبل از ورود کودک به تفکر منطقی) از برجستگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و آن هوش «فیزیونومی» است.

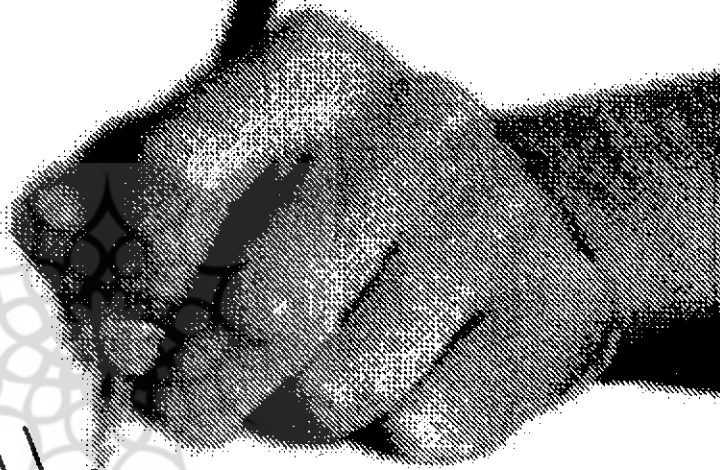
تعبیر «آندره تارکوفسکی» که با بیان پارادوکسیکال خود بلوغ و بزرگی دوره کودکی را به بهترین وجهی نشان داده است: «آدمی همیشه کمتر از گذشته بالغ می‌شود» چراکه عظمت‌ها، معرفت‌ها و خلاقیت‌های دوره بزرگسالی، ریشه در دوره کودکی دارد. زیرا به گفته روان‌شناسان، کودک «کودک، پدر بزرگسال است» پس بجاست که بار دیگر با نگاهی دیگر و به روشی دیگر دوره کودکی را بازایبیم و به اطمینان دست‌یابیم که قلب‌های بزرگ از آن کسانی است که قلب کودکی خود را باز یافته‌اند و اندیشه‌های خلاق از آن افرادی است که فضای سیال، روان، آزاد و لایتنهای اندیشه دوره کودکی را علی‌رغم لایه زمخت و سنگین منطق بزرگسالانه، همچنان در خود حفظ کرده‌اند.

در این مقاله تلاش شده است که ضمن تحلیل و تبیین ویژگی‌های تفکر دوره کودکی و نگاه خلاقانه کودکی به جهان هستی، نظریه روان‌شناختی تحولی‌نگر «هاینز ورنر» که در قلمرو روان‌شناسی رشد به کشف تازه‌ای در تحول هوش شهودی دوره کودکی دست یافته است، معرفی شود. در این نظریه، «ورنر» دو نوع هوش یا دو نوع طرز تفکر را که در ابتدای کودکی به طور موازی و همزمان رشد می‌یابند، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و نشان داده است که در کنار «هوش هندسی - تحلیلی» و یا «منطقی و فنی»، هوش دیگری وجود دارد که تنها در دوره کودکی اقبل از ورود کودک به تفکر منطقی) از برجستگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و آن هوش «فیزیونومی» است. این نوع هوش همان نوع طرز تلقی از پدیده‌ها و جهان هستی است که در دنیای عرفان و شعر از طریق کشف و شهود و اشراق به آدمی دست می‌دهد و به تدریج در مراحل بعدی تحول خود

قتل و جنایت است که در این دنیا
 قتل و جنایت است که در این دنیا
 قتل و جنایت است که در این دنیا

هوش و یا معرفتی است که عارفان، شاعران و دانشمندان توانسته‌اند آن را تا دوره بزرگسالی خود تداوم بخشند.

اما چگونه است که این طرز تفکر و هوش شهودی در دوره بزرگسالی کارکرد خود را از دست می‌دهد؟ به نظر می‌رسد مهمترین عاملی



از بین می‌رود و یا بسیار کم‌رنگ و کمرمق می‌شود.

«ورنر» با پژوهش‌های وسیعی که در این قلمرو انجام داده است، توانسته هم‌سنک و هم‌تراز نظریه ژان پیاژه، نوعی دیگر از «شناخت‌شناسی» بشر را از پدیده‌ها ارائه دهد.

همان‌گونه که پیاژه هوش کودک را در عبور از چهار دوره بزرگ که با چهار ساخت جدید همراه است تبیین کرده (هوش حسی - حرکتی، هوش پیش‌عملیاتی، هوش عملیات منطقی عینی و هوش انتزاعی)، «ورنر» نیز به موازات این ساخت‌ها، ساخت دیگری را در کنار هوش منطقی کشف کرده است که از سنخ دیگر و با ابزار و نگاهی دیگر تحول می‌یابد. این همان نوع

که در این فاجعه بزرگ نقش بنیادی دارد، نظام تعلیم و تربیت و روش‌های نادرست آموزش است که در سن آموزشگاهی کودک، بر او تحمیل شده و مانع رشد و تحول هوش شهودی او می‌گردد؛ آموزشهایی که جمود تفکر، محدودیت ابتکار، از بین رفتن حس کنجکاوی، ضعیف شدن ظرفیت حیرت و شگفتی کودک و صدها بلای خانمان‌سوز دیگر را در پی دارد.



«حس دینی، همان نگاهی است که کودک بد جهان

پیرامون خود دارد»^(۱)

نگاه کودکی

در دورهٔ کودکی، نگاه آدمی به حوادث، اشیا و پدیده‌های طبیعت به گونه‌ای است که هر چیز «عادی» جهان، امری «غیرعادی» و هر چیز دست‌نیافتنی، دست‌یافتنی است. اگر یک بزرگسال بتواند چنین نگاهی را در خود تازه و زنده نگه دارد، به یک عارف یا شاعر ظریف‌اندیش تبدیل می‌شود. با این نوع نگرش، غیرعادی‌ترین و شگفت‌ترین پدیده‌ها، عادی‌ترین و معمولی‌ترین آنها و دست‌نیافتنی‌ترین معانی، نزدیک‌ترین و در دسترس‌ترین آنها خواهد بود. همانند افتادن سیب از درخت برای نیوتون (کشف جاذبه)، سبک شدن آدمی به هنگام شناوری در آب برای ارشمیدس (کشف وزن مخصوص)، بالا و پایین رفتن آب در کتری به هنگام جوشیدن برای جیمز وات (کشف نیروی بخار)، ترشح بزاق در تداعی محرک برای پائولوف (کشف بازتاب شرطی) و هزاران نمونهٔ دیگر که همهٔ آنها از عادی‌ترین، نزدیک‌ترین، سطحی‌ترین و معمولی‌ترین وقایع و پدیده‌های اطراف همهٔ آدمها بوده‌اند. پدیده‌هایی که آدمی به همان میزان نزدیک بودن، از آن دور بوده و تنها ذهن کودکی و نگاه کودکانهٔ عده‌ای خاص باعث کشف علت آنها شده است.

به تعبیر «آنتونی تاپیس»^(۲): «هنگامی که از

واقعیت سخن می‌گوییم، همواره به ژرفای امور و پدیده‌ها می‌اندیشیم. ژرفا در فراسویی دست‌نیافتنی جای نگرفته است، بلکه با امور زندگی روزمره و عادی و معمولی، پیوندی ناگسستنی دارد». او ادامه می‌دهد که: «من این نکته را از اندیشمندان بزرگ، بویژه فیلسوفان خاور دور آموخته‌ام. در نظر آنان، معرفت راستین - که من از دست‌یابی به آن دور هستم - در به هم پیوستن سامسارا (دنیای عادی) و نیروانا (واقعیت ژرف) نهفته است. دست‌یابی به واقعیت، در حکم گذر به دیگر سو یا نوعی استعلا و فراروی از دنیای واقعی نیست، بلکه برعکس، غوطه‌وری ژرف در دنیای پیرامون ماست. واقعیتی که صرفاً طبیعی است و نه فوق طبیعی، بلکه در عین حال هم طبیعی است و هم فوق طبیعی.» بر همین اساس، سالیهای کودکی یکی از پربارترین دوره‌ها در پیشرفت نیروهای خلاقه و حس زیبایی‌شناسی شناخته شده است.

کودکان، بزرگ و بالغ می‌شوند و هرچه بزرگ‌تر می‌شوند، از معصومیت و پاکی بیشتر فاصله می‌گیرند. بانیان جنگ‌ها، مبتکرین مخوف‌ترین سلاح‌ها، دیکتاتورها و آدم‌کش‌ها. همگی زمانی کودک بوده‌اند. درست مثل همهٔ کودکان دیگر که گریه‌هاشان همواره حوالی چشم‌هایشان پرسه می‌زند و لب‌هایشان آشیانهٔ ساده‌ترین لیخندهاست. یعنی درواقع ملکوتی‌ترین عواطف اولیه را در ظرف جان و غریزهٔ خود حفظ و نگه‌داری می‌کنند و به تمام پرسشهای هستی با همین نیرو که نمادی‌ترین نشانهٔ انسانی است، پاسخ می‌دهند.

جهان کودکان جهان حیرت و شوق و رؤیاست، بی‌آنکه مفهوم قانونمند شدهٔ «علت» و «معلول» را از پس وقایع دیده باشند. جهان بزرگ‌ترها اما، دنیای عقل و انتخاب و واقعیت


۱. فرانچسولی قدیس نیز گفته بود: خدا آن چیزی است که کودکان می‌دانند. نه بزرگسالان - به نقل از کتاب رین اعلی نوشته کوریستیان بوبن ترجمه بیروز ستار - انتشارات طرح نو - صفحه ۷۷.

۲. مصاحبه با آنتونی تاپیس، نقاش و فیلسوف اسپانیایی (۱۹۲۳). به نقل از مجله پیام، شماره ۲۸۹، تیر ماه ۷۳.

آدمی دوره کودکی است، می‌توان نتیجه گرفت که خلاق‌ترین دوره عمر آدمی نیز دوره کودکی است، ولی چه اتفاقی می‌افتد که این کنجکاوی کمرنگ و یا محدود می‌شود؟ چرا فزون‌جویی کودک در مراحل بعدی رشد، کند می‌شود؟

کنجکاوی از طریق پاسخ دادن خاموش می‌شود و آموزش و پرورش کنونی نیز به دنبال همین ویژگی، بیشتر به خاموشی کنجکاوی در کودک کمک می‌کند. نه تحریک و تقویت آن. سقراط در روش تربیتی خود، کنجکاوی شاگردانش را برمی‌انگیخت. او بی‌کمان به پرسشها پاسخ نمی‌داد. او همیشه تحریک‌کننده کنجکاوی شاگردان خود بود و ذهن جوینده را «آرام» نمی‌کرد، بلکه بر «ناآرامی» آن می‌افزود. سقراط به‌خوبی می‌دانست که پاسخ به سؤال، مرگ تفکر است و تحریک کنجکاوی و ایجاد سؤال، حیات ذهن و خوراک خلاقیت است. اگر ذهن آدمی از تعادل خارج شود، به خلاقیت و نوآوری روی می‌آورد. اساس طبیعت آدمی و ساختار اندیشه او بر اصل «تعادل‌جویی» استوار است و هر قدر که ذهن را از تعادل خارج کنیم، انگیزه تعادل‌جویی را بیشتر تحریک کرده‌ایم. از اینجا است که می‌توان گفت: «قدرت آموزش بر ضعف آن است».^(۳)

این جمله تناقض‌نما، بیانگر انقلابی بزرگ در نظام تعلیم و تربیت کشورهاست. در واقع اعتقاد نوین در آموزش و پرورش این است که اگر بتوانیم بجای سیراب کردن ذهن آن را تشنه کنیم و به جای پاسخ دادن، سؤال ایجاد کنیم و بجای پاسخ به کنجکاوایها، نیروی کنجکاوی را از طریق طرح موقعیت‌های مجهول تحریک کنیم. به خلاقیت و بازپروری ذهن کمک


هوش فیزیونومی
همان نوع طرز تلقی از پدیده‌ها
و جهان هستی است
که در دنیای عرفان و شعر،
از طریق
کشف و شهود و اشراق
به آدمی دست می‌دهد
و به تدریج در مراحل بعدی
تمول نمود از بین می‌رود
و یا بسیار کمرنگ می‌شود.



است: جهانی که در آن، بزرگسالان آگاهانه پای‌بند قوانینی می‌شوند که خود بر آنها نام «زندگی» نهاده‌اند.

بشر امروز. کودکان را از وادی حیرت‌های شگفت‌انگیز و رؤیاهای کودکانه‌شان، به سوی عقل و منطق و گزینش بزرگسالانه سوق می‌دهد و باعث سقوط آنها می‌شود. همین امر باعث می‌شود که کودک با طی کردن پله‌های نردبان بزرگ شدن، به پسروی «کوچک بودن» روی می‌آورد و هر اندازه که مغز او بزرگ می‌شود به همان میزان قلبش کوچک می‌گردد و به همان نسبتی که تفکر منطقی و تحلیلی او رشد می‌کند، از تفکر شهودی و اشراق باز می‌ماند.

کنجکاوی و خلاقیت در دوران کودکی

هیچ‌گونه خلاقیتی بدون کنجکاوی ممکن نمی‌شود، پس منشاء خلاقیت، کنجکاوی است. اگر بپذیریم که کنجکاوانه‌ترین دوره رشد

۳. تعبیری از پاتولو فریره، کنگره بین‌المللی تقابل شمال و جنوب، ۱۹۹۰.

کرده‌ایم.^(۴)

اما اکنون، رویاروی چیزی شبیه به معمایی پیچیده قرار گرفته‌ایم، چراکه نخستین سالهای ورود کودک به مدرسه، نسبتاً به خوبی سپری می‌شود و به نظر می‌رسد که کودکان از اشتیاق، خوشحالی و سرزندگی سرشارند. فضای حاکم بر این سالها، فضایی آکنده از رضایت خاطر است که در سایه آن، کودک به جستجو، کشف و آفرینش تشویق می‌شود و معلمان دلبستگی زیادی نسبت به هدفهای والای تربیتی دارند. با این همه پس از چندی، با گذشت زمان و افزایش سالهای تحصیلی، بسیاری از نویدهای سالهای اولیه تحصیلی نه تنها تحقق نمی‌یابد، بلکه روز به روز بر آثار منفی روشهای آموزش افزوده می‌شود و دلزدگی از درس، تکیه بیش از حد به محفوظات، بی‌تفاوتی نسبت به مقررات و آداب اخلاقی و انضباطی، جدایی مدرسه از جامعه، نبود مهارتهای اجتماعی، جای خود را به شوق و شوق و تازگی اولین سالهای تحصیل می‌دهد. بسیاری از دانش‌آموزان، با احساس تلخ شکست، مدرسه را ترک گفته و حتی تسلط به نسبت متوسطی بر مهارت‌های اساسی مورد نیاز جامعه ندارند. این دانش‌آموزان، به گونه‌ای پرورش نیافته‌اند که از کاربرد هوش خود در زندگی اجتماعی بهره بگیرند، زیرا محرک‌های محیطی و روشهای آموزشی، به جای توسعه ظرفیت هوش آنها به تراکم و تجمع اطلاعات در ذهن آنها می‌پردازد^(۵).

بنابراین، مسئله این است که تلاشی که

آغازی آن چنان خوش داشته است، چگونه اغلب به سرانجامی نامطلوب و غم‌انگیز منجر می‌شود؟

به گفته «هلوسوس» این درست است که ما بیشتر از کودکان می‌دانیم، اما معلوم نیست که بهتر از آنها بدانیم. آنچه مهم است «چگونگی دانستن» است، نه «چقدر دانستن». کودکان این امکان را دارند که بهتر از ما بدانند و نه زیاده‌تر از ما. کودک، زیاده‌تر از بزرگسال می‌فهمد و تازه‌تر از بزرگسال می‌بیند. برای کودک، کیفیت دانش بر کمیت آن برتری دارد و اگر ما بزرگسالان نیز این‌گونه بیندیشیم، هر یک دانشمندی خواهیم بود که لحظه به لحظه، به خلاقیت و ابداع دست می‌یابد. همه رکود و جمود آموزش و توقف تفکر و انجماد اندیشه در دانش‌آموزان، از اینجا شروع می‌شود که «میزان کمی دانستن»، جایگزین «کیفیت دانستن» می‌شود. «تراکم دانش»، جایگزین «تحول دانش» می‌شود. «اندوزش علم» به جای «بازسازی علم» می‌نشیند و «تسریع در جمع‌آوری و اکتساب دانسته‌ها»، جایگزین «تعمق و تأمل در کشف و بازیابی ندانسته‌ها» می‌شود. همه این‌ها و ویژگی‌ها و جایجایی‌ها، در بزرگسالی رخ می‌دهد. در دوران کودکی، همه ما این فرصت و امکان را داشته‌ایم که به دور از این قالب‌ها و فشارها و رها شده از قید و بندهای آموزشی، ذهن خود را همچنان آزاد و منعطف و سیال نگه داریم. در حالی که با افزایش سالهای تحصیلی، اغلب ما در طول آموزش‌های محافظه‌کارانه مدرسه، محافظه‌کار می‌شویم. حال آنکه به تعبیر سهراب سپهری: «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید» و بگذاریم منطق و احساس قدری هوا بخورد و از اسارت‌های منطقی آزاد شود. و این یعنی تحول در: نظام تعلیم و تربیت، روش‌های تدریس و برنامه‌های

۴. یک فیزیک‌دان نابغه، بزرگسالی است که توانسته است ظرفیت‌های خلاق و کنجکاوی دوره کودکی خود را، به جای آنکه در زیر فشارهای اجتماعی محافظه‌کارانه مدفون سازد، همواره در خود زنده نگه داشته است. زبه نقل از کتاب دیدگاه پیازه در گستره تحول روانی، م. منصور و ب. ددانستان، انتشارات زرف سال ۱۳۶۷ ص ۱۹.

۵. بنگرید به مقاله آموزش عبد آموزش، تألیف نگارنده، رشد معلم، اسفند ماه ۷۵

مراحل هوش شهودی و تفکر اشراقی در کودک (نظریه ورنر)^(۶)

در این بخش، سعی داریم به بررسی یکی از نظریه‌های مهم در قلمرو روان‌شناسی کودک بپردازیم که در جریان تحول فرآیندشناختی کودک، به کشف تازه‌ای از هوش که از جنس تفکر شهودی و اشراقی است، پی برده است. این نوع تفکر، در کنار تفکر منطقی - هندسی به وجود می‌آید، اما در دوره‌های بعدی تحول، از بین می‌رود و یا کمرنگ می‌شود.^(۷)

نظریه تحول «ورنر»

ورنر، خواهان مرتبط ساختن تحول به کرایشهای طبیعی و اندام‌ورادی^(۸) بود. برای شناخت نظریه او، نخست برداشت او را از تحول مرور کرده، آنگاه دیدگاه وی را به این دو کرایش مرتبط خواهیم کرد.

روان‌شناسان، اغلب از تحول^(۹) به شیوه‌هایی پراکنده و نامنسجم سخن می‌گویند، اما ورنر بر این باور بود که مفهوم تحول به تبیین دقیق نیاز دارد. براساس استدلال او، تحول فراتر از گذر زمان است. به بیانی دیگر، شاید پیرتر شویم، بی آنکه شده باشیم. همچنین، تحول پدیده‌ای فراتر از افزایش اندازه است. شاید بلندقد یا فربه‌تر شویم. اما تغییرات لزوماً تحول به شمار نمی‌رود. تحول، متضمن تغییر در ساختار است و این تغییر حتی ممکن است با کاهش نیز همراه باشد!

هرجا که تحول حادث می‌شود، از حالت نبود تمایز به طور سنتی به سوی تمایز^(۱۰) روزافزون و انسجام مرتبه‌ای^(۱۱)، پیش می‌رود

در اینجا، خوب است به بررسی دقیق‌تر این دو مفهوم بپردازیم. «تمایز» و «انسجام مرتبه‌ای تفکیک»، زمانی انجام می‌شود که یک کل منسجم، به اجزایی با صورتها یا نقشهای مختلف تجزیه شود. به عنوان مثال، حنظل در آغاز یک واحد کلی است، اما بعدها به اندامهای مختلفی چون مغز، قلب، کبد و کلیه تقسیم می‌شود. فعالیت حرکتی جنین، زمانی تمایز یافته تلقی می‌شود که دست و پا و تنه او، همگی در کنار هم و به طور یکپارچه عمل نمی‌کنند، بلکه حرکت آنها به طور جداگانه انجام می‌شود. رفتار، به مجرد تفکیک شدن از نظر سلسله‌مراتبی، تمایز یافته می‌شود. در واقع، رفتارها کنترل شده و هماهنگ‌تر می‌شوند و این زمانی است که آنها تحت کنترل مراکز سازمان‌دهنده عالی‌تر در دستگاه عصبی مرکزی قرار می‌گیرند (هافر ۱۹۸۱/۱۳۳).

اصل سیر تکامل فرد، تحول حرکتی او را پس از تولد توصیف می‌کند. به عنوان مثال، چنگ زدن^(۱۲) به صورت بازتابی کلیشه‌ای آغاز می‌شود^(۱۳). نوزادان هرآنچه را که با پنجه‌هایشان تماس داشته باشند، با همان سرعت چنگ می‌زنند. در آغاز پنج ماهگی، این چنگ زدن بازتابی، تمایز یافته می‌شود و کودک

۶. Werner

۷. مطالب این بخش، به‌اجمال از آخرین ویرایش کتاب «نظریه‌های رشد» اثر ویلیام کرین - ۱۹۹۲، William Grant, 1992, Theories of development: Their edition, New York, pp. 75 - 91, ترجمه شده است.

۸. Organisme, A

۹. Orthogenetic Principle, A

۱۰. Differentiation, A۰

۱۱. Hierarchic Integration, A۱

۱۲. Werner and Kaplan, A۲

۱۳. Foster, A۳

۱۴. Gasp, A۴

۱۵. نگارنده مقاله: «مرحله‌های عاطفی در دوره نوزادی»؛ ناشر: نگارنده، بیست و هفتم، شماره‌های ۲۷ و ۲۸، ۱۳۷۴.

رفته رفته اشیا دارای اندازه‌های مختلف را با شیوه‌های متفاوتی در دست می‌گیرد. البته انسجام مرتبه‌ای نیز در این امر دخالت دارد، چون چنگ زدن آنها تحت کنترل قشر مخ درمی‌آید و به همین دلیل است که در این مقطع سنی نوزادان می‌توانند با مهارت و قاطعیت دست خود را دراز کرده و اشیایی را که می‌بینند، چنگ بزنند.

بسیاری از حوزه‌ها، اصل تحول را حتی زمانی که قادر به مشخص کردن هرگونه مکانیسم زیربنایی عصب - شناختی نباشد، توصیف می‌کنند. به عنوان مثال، در حوزه تحول شخصیت (در دوره نوجوانی) نوجوانان در صدد برمی‌آیند تا میان اهدافی که خواهان دنبال کردن آن در آینده‌اند و اهدافی که قصد پیگیری آنها را ندارند، تمایز قائل شوند. بنابراین، اهداف انتخابی کنترل مرتبه‌ای رفتار روزمره آنها را برعهده می‌گیرد. به عنوان مثال، فردی که قصد پزشک شدن دارد، بسیاری از فعالیتهای روزمره خود را با همین هدف در ذهن خود سازمان می‌دهد. جوانان تا زمانی که به اهداف خود نرسیده‌اند، چنین می‌پندارند که زندگی آنها فاقد نظم و انسجام است. آنها شکایت می‌کنند که خود توانایی یافتن راهشان را ندارند و نیازمند برنامه‌ای هدایت‌کننده‌اند. به همین دلیل است که دخالت‌های بزرگسال،

در اغلب موارد منجر به متوقف شدن انگیزه‌های خودکار و فعالیت‌های خودانگیزه کودکان می‌شود، زیرا هر قدر دخالت مستقیم در شکل‌دهی رفتار کودک بیشتر باشد، استقلال و آزادی و خلاقیت کودکان، کم‌رنگ‌تر و بی‌رنگ‌تر می‌شود. شاید این تعبیر پائولو فریره بیانگر همین معنا باشد که گفته بود: «قدرت تربیت بر ضعف آن است و بزرگترین دخالت در تربیت، کنار کشیدن از صحنه تربیت است.» این گفته متناقض‌نما، نشان‌دهنده روش‌های وارونه در تربیت کودکان است که بزرگسالان، ناخواسته و ناخودآگاه به آن دامن می‌زنند و همین برخورد ناشیانه باعث می‌شود که کودکان، موجوداتی مقلد، اقتباس‌کننده و منفعل بار آیند.

پندارهای تصویری^(۱۶) در دوره کودکی

تجارب اولیه در زمان و مکان با فعالیتها و احساسات فرد درمی‌آمیزند. برای عینی ساختن و خارج کردن زمان و مکان از جنبه فردی، آنها را باید به گونه‌ای انتزاعی‌تر دریافت کرد، اما کودکان فاقد این توانایی هستند. آنها در ابتدا، ناتوان از تفکر صرف مفهومی بوده و در عوض، درک آنها از دنیا به صورت عینی است. همانند تصاویر اشیای خاص، تفکر تصویریگونه کودک نیز زمانی قابل درک است که از آنها خواسته می‌شود تا واژه را تعریف کنند. اگر از کودکی پنج ساله خواسته شود تا واژه دختر را وصف کند، می‌گوید: «دختر، موهای بلندی دارد، دامن می‌پوشد و خوشگل است.» می‌بینیم که این تعریف، براساس پنداره تصویری خاصی صورت گرفته است. به اعتقاد «ورنر»، این تعریف مبتنی بر همدابینی^(۱۷) است، چون مفهوم هنوز در قید ادراک خاص است. برای اندیشیدن در سطح مفهومی، باید از

چگونه است که هوش شهودی در دوره بزرگسالی کارکرد خود را از دست می‌دهد؟ به نظر می‌رسد مهمترین عاملی که در این فاجعه بزرگ نقش بنیادی دارد، نظام تعلیم و تربیت است که در سن آموزشگاهی بر کودک تممیل می‌شود.



بگویند «مردی با دماغ بزرگ، مردی پیر، یک کودک، مردی با بیماری پوستی و مردی کوتاه‌قد، بیرون منتظرند» (۱۹۴۸).

پژوهشگران علوم اجتماعی، ظرفیت اندیشیدن مردم بدوی به واژه‌های انتزاعی را مورد بحث قرار داده و به این نتیجه رسیدند که آنها از این توانایی برخوردارند، اما به ندرت این توانایی را به کار می‌گیرند. آنها در ظاهر، مقولات گسترده‌ای را که فاقد جنبه شخصی باشند، بی‌معنا می‌دانند. بین این مردم، توصیف اشیاء و اهداف با جزئیات دقیق آنها صورت می‌گیرد و همچون هنرمندان، از واژه‌ها برای به تصویر کشیدن پنداره‌های روشن و تصویرگونه خود استفاده می‌کنند. «ورنر» خاطر نشان کرده است که در فرهنگ ما، بیماران ذهنی غالباً توانایی تفکر انتزاعی خود را از دست داده و به پنداره تصویری متوسل می‌شوند. به عنوان مثال، در مورد بیماران مبتلا به اسکیزوفرنیا گزارش شده است که از زمان آغاز بیماری، عقاید فردی آنها تصویرگونه‌تر از پیش است و «دیگر هیچ تفکری» در کار نیست. (۱۹۴۸)

ویژگی‌های ادراک فیزیونومی (شهودی) (۲۱)

اگر بنا بود که «ورنر» تنها در مورد یک مبحث با دقت تمام مطلب بنویسد، این سرفصل، همان ادراک فیزیونومی بود. ادراک محرک از لحاظ شناختی، به هنگام واکنش تحریک شده به ویژگی‌های بیانی، احساسی و پویایی آن رخ می‌دهد. به عنوان مثال، ممکن است شخصی را خوشحال و فعال یا غمگین و خسته بدانیم،

مقولات عام و انتزاعی استفاده کرد: دختر می‌تواند عنصری جوان، مؤنث و متعلق به نوع بشر باشد.

ورنر، مشاهده کرد که پنداره تصویری در خردسالان، آن‌چنان غالب است که بسیاری از آنها دارای تصویر ذهنی روشن^(۱۸) یا پدیده رایج موسوم به حافظه تصویری می‌باشند. کودکان می‌توانند آن‌چنان به توصیف دقیق جزئیات یک منظره بپردازند که شخص، با شگفتی درمی‌یابد که دیگر به این صحنه نمی‌نگرند. اشکال قوی تصویر ذهنی روشن ظاهراً در مورد معدودی از کودکان قابل مشاهده است، اما بسیاری از کودکان، تا حدی از این ویژگی برخوردارند. این پدیده در بزرگسالان بسیار نادر است (ورنر ۱۹۸۴).

به اعتقاد «ورنر»، بیشتر اشخاص بدوی دارای این ویژگی می‌باشند، اما اثبات چنین امری دشوار است. خصوصیات زبانهای این اشخاص، نشانگر این نکته است که در ظاهر بیشتر به پنداره‌های تصویری می‌اندیشند تا مقوله‌های عام. آنها، واژه‌های کلی اندک و واژه‌های بسیار برانگیزاننده تصاویر ذهنی خاصی را در اختیار دارند. برای مثال، در یکی از زبانهای بانتو^(۱۹)، واژه کلی برای «رفتن» وجود ندارد، اما بسیاری از واژه‌های تخصصی شده برای انواع «قدم زدن» موجود است. به عنوان نمونه در زبان بانتو، واژه‌ای به معنای «قدم زدن آهسته و آرام با مردی که دوران نقاهت را می‌گذراند» وجود دارد! همچنین واژه‌ای به معنای «پریدن بر روی زمینی که از شدت حرارت داغ شده است» (ورنر ۱۹۶۵).

یکی از مردم‌شناسان مشاهده کرده است که ساکنان جزایر سالمون^(۲۰) هرگز جمله‌ای انتزاعی و کلی مانند «پنج نفر وارد شدند» را در زبان خود ندارند. آنها ممکن است در این باره

Bantu .۱۹

Soloman .۲۰

Physiognomic Perception .۲۱

Pictorial Imagery .۱۶

Syncretic .۱۷

Eidetic Imagery .۱۸



به گفته هلوسیوس: این درست است که ما بیشتر از کودکان می‌دانیم، اما معلوم نیست که بهتر از آنها بدانیم.

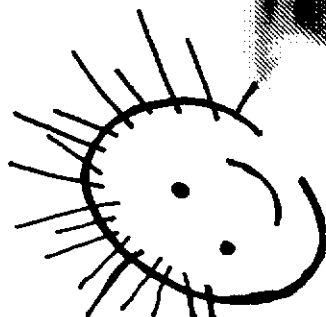
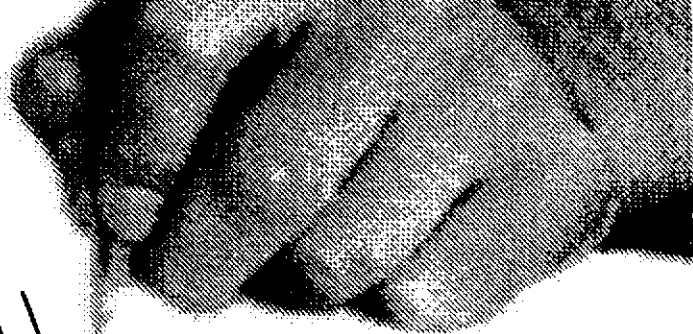
شماره ۵، آن را عصبانی یا جدی دانسته و یا حالت چهره‌ای را در آن می‌بیند. «ورنر» چنین استدلال کرده است که کودکان به طور طبیعی، جهان غیر جاندار را بر حسب توانایی‌ها و احساسات درونی خودشان ادراک می‌کنند (۱۹۴۸).

اقوام بدوی همچون کودکان، احساس می‌کردند که نا بقیه دنیا یکی شده‌اند. آنها در مقایسه با بزرگسالان جامعه مدرن، به میزان بیشتری ادراک فیزیونومی را از خود نشان می‌دادند. به عنوان مثال، بومیان ساکن امریکا چنین می‌پنداشتند که با طبیعت یگانه‌اند و همه پدیده‌های اطراف آنها، اعم از باد، درختان و حتی سنگها، صاحب زندگی و احساس‌اند الی. (۱۹۵۹، ص ۱۶۱). در نتیجه، آنها با مشاهده بی تفاوتی سفیدپوستان نسبت به طبیعت، به شدت تعجب می‌کردند. یک زن سالخورده وینتویی^{۳۳} چنین گفته است: «ما درختان را قطع نمی‌کنیم، فقط از چوب مرده استفاده می‌کنیم. اما سفیدپوستان زمین را شخه می‌زنند. درختان را قطع می‌کنند و همه چیز را می‌کشند. درخت‌ها می‌گویند این کار را نکنید، ما احساس درد و رنج می‌کنیم. به ما آسیب نرسانید، ما انسانهای سفید، درخت‌ها را تکه‌تکه می‌کنند. روح زمین از آنها متنفر است... سفیدپوستان همه چیز را ویران می‌کنند، صخره می‌کوبند این کار را نکنید، به من آسیب نرسانید، اما سفیدپوستان هیچ توجهی نمی‌کنند... سفیدپوستان به زمین آسیب رسانده‌اند زمین غمگین است الی» (۱۹۵۹،^{۳۳}).

ورنر این الگوی ادراکی را «فیزیونومی» نامیده است. چون این قیافه - چهره - است که احساسات را بی‌هیچ واسطه‌ای به ما انتقال می‌دهد. البته احساس را می‌توان به شیوه‌های دیگری نیز ادراک کرد. به عنوان مثال، از طریق ژست شخص، «ادراک فیزیونومی» در مقایسه با «ادراک فنی - هندسی»^{۳۴} قرار می‌گیرد. در اینجا، ادراک بر حسب شکل، طول، رنگ، عرض و دیگر ویژگی‌های عینی قابل اندازه‌گیری، صورت می‌گیرد. ادراک هندسی - فنی، واقع‌بینانه‌تر و خشک و بی‌روح بوده و بیشتر خاص دانشمندان و متخصصان است.

ما در مقام اشخاص عاقل، بر این باوریم که ادراک فیزیونومی تنها زمانی مقتضی است که محرک جاندار باشد. صحبت از درک احساسات صخره‌ها، چوبها، فنجانها و دیگر اشیای بی‌جان، چندان عاقلانه نیست. البته در زبان شعر، معمولاً با ادراک فیزیونومی به محیط فیزیکی واکنش نشان می‌دهیم و مثلاً می‌گوییم که منظره‌ای شاهانه یا ملایم است. در هر حال، درک ما از محیط فیزیکی، اغلب فاقد جنبه شخصی و خشک و بی‌روح است (ورنر ۱۹۵۶).

این وضعیت از نظر کودکان تفاوت آشکاری با بزرگسالان دارد. کودکان که فاقد توانایی قائل شدن حد و مرز برای خود و محیط‌اند، کل جهان را زنده و سرشار از احساس، درک می‌کنند. کودک با مشاهده فنجان دمرشده، آن را خسته می‌بیند و چوبی را که دونیم شده است، صدمه دیده می‌پندارد. کودک با دیدن



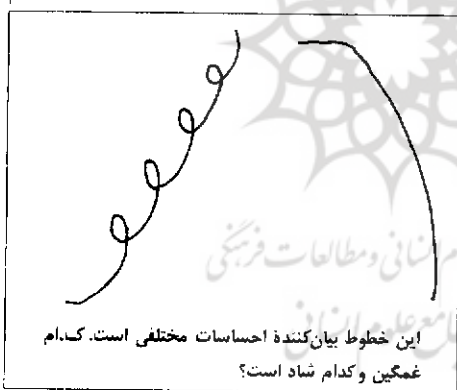
نگرش این پیرزن. با رویکرد فنی - هندسی یک مهندس یا سیاح کاملاً متفاوت است. درک او از محیط، فیزیونومی است؛ درکی سرشار از زندگی و احساس.

در فرهنگهای پیشرفته، نمونه‌های ادراک فیزیونومی را می‌توان در گفته‌های بیماران اسکیزوفرنیایی یافت که به حالات ابتدایی روانی برمی‌گردند. این بیماران، گاه حس جدایی خود از اشیای فیزیکی را از دست داده و آنها را به طرز خطرناکی زنده می‌یابند. به عنوان مثال، بیماری با وحشت به درهایی که با سرعت باز و بسته می‌شدند، نگریسته و فریاد می‌زد: «این در می‌خواهد مرا ببلعد.» (ورنر ۱۹۴۸).

احتمالاً تاکنون موفق شده‌ایم این حس را به شما القا کنیم که ادراک فیزیونومی، تقریباً ادراکی عجیب و غیرعادی است؛ ادراکی که اکثر ما از دیرباز بر آن فائق آمده‌ایم. به اعتقاد ورنر (۱۹۵۶) نگرش فنی - هندسی جایگزین ادراک فیزیونومی می‌شود و ما بیش از پیش دنیا را از دید مهندسان یا متخصصان می‌نگریم. از دید ما، حتی اشخاص نیز بر اساس ابعادی فاقد جنبه فردی یا کمتی، طبقه‌بندی می‌شوند. ما آنها را براساس بهره هوشی، سن، درآمد، دارایی‌ها، تعداد بستگان و غیره توصیف می‌کنیم.

با این همه، هرگز ظرفیت خود را برای درک فیزیونومی از دست نمی‌دهیم. این ظرفیت، از درون متحول می‌شود حتی اگر میزان تحول آن کندتر از ادراک فنی - هندسی باشد. ورنر و دیگران، چند شکل ساده ارائه داده‌اند تا نشان

دهند که ما هنوز هم ویژگی‌های تفکر فیزیونومی را بر حسب جنبه‌های غیرفردی، درک می‌کنیم. در تصویر زیر دو خط به نمایش درآمده است.



کدامیک خوشحال و کدامیک غمگین است؟ اکثر بزرگسالان می‌گویند خطی که حرکت آن رو به بالاست، نشان‌دهنده خوشحالی است و خط رو به پایین، احساس غم را القا می‌کند. می‌توان دریافت که خطوط ساده - البته صرفاً شکل‌های غیرجاندار - احساسات را از طریق

۲۲. Geometric - Technicad

۲۳. Wintu

۲۴. Lee

الگوهای دینامیک بیان می‌کنند.

دارند» (ورنر ۱۹۴۸).

ناگفته پیداست که هنرمندانی همچون کاندینسکی توانایی‌های فیزیونومی را در خود تحول داده‌اند و جهان ما غنی‌تر شده است.

وحدت حس‌ها^(۲۷) و توحید یافتگی در تفکر شهودی کودک

دریافتیم که ادراک فیزیونومی مبتنی بر وحدت همادبینی^(۲۸) میان خود و اشیاست. این بدان معناست که ما اشیا را سرشار از همان نیروهای دینامیکی می‌دانیم که درون خود احساس می‌کنیم. ادراک فیزیونومی نیز مبتنی بر جابجایی حسی^(۲۹)، وحدت همادبینی حس‌هاست. به عنوان مثال، اصوات به طور هم‌زمان بسیاری از حواس را دربر می‌گیرند. آهنگ غمگین صدا، تیره و تار و سنگین به نظر می‌رسد و آهنگ شاد یک صدا، شاید روشنایی، شفافیت و سبکی را در ذهن ما القا کند.

به اعتقاد ورنر، تجارب حسی از نظر تحول، ابتدایی‌اند و پیش از تفکیک حواس به ابعاد جداگانه، وجود دارند. اگر این چنین باشد، جابجایی حس‌ها به ویژه در کودکان بارز است. «ورنر» درباره‌ی این تأثیر به نقل چندین حکایت پرداخته است. به عنوان مثال، دختری چهارساله می‌گوید: «پدر حرف می‌زند... بوم بوم بوم، مثل شب تاریک است!... اما صحبت ما روشن است، مثل روشنی روز... بیم بیم بیم!» (۱۹۴۸).

برخی شواهد تجربی حکایت از آن دارند که وحدت حس‌ها به ویژه «شنیدن رنگ» بیشتر در بیان کودکان رواج دارد تا بزرگسالان (ورنر و مارکز ۱۹۷۵).

در دنیای مدرن غرب، تجارب بین حسی در میان بزرگسالانی مشاهده می‌شود که یا

اکثر ما به هنگام ادراک این الگوها به لحاظ زیبایی‌شناختی از دید یک هنرمند، از ویژگی‌های فیزیونومی آگاهیم، زیرا در فرهنگ مدرن سنتی، نقاشها، شاعران و موسیقی‌دانان و دیگر هنرمندان ما را از جنبه‌های بیانی اشکال، اصوات، رنگها و حرکتهای آگاه می‌سازند. آنها ما را یاری می‌دهند که قیافه غمگین یک درخت بید، خشم رعد و برق، نوازش لحن آرام، لبخند آسمان آفتابی و تقلاهی یک ستون هندسی را که به سمت بالا متمایل می‌شود، دریابیم (ورنر ۱۹۵۶، آرنیم^(۳۵) ۱۹۵۴). نقاشی به نام «کاندینسکی»^(۳۶)، میزان پرورش حساسیت‌های تفکر فیزیونومی در هنرمندان را این گونه چنین وصف کرده است: «روی جعبه‌ی رنگ من، قطرات باران، رقص‌کنان و لرزان، با شیطنت از یکدیگر دلربایی می‌کنند. ناگهان به هم می‌پیوندند و همچون رشته‌ای باریک در میان رنگها ناپدید می‌شوند و با مکر و فریبندگی به درون آستینهای کت من می‌لغزند و دزدانه به سمت بالا می‌روند... و این تنها ستاره‌ها نیستند که چهره‌ها را به من می‌نمایانند، خاکستر سیگاری که در جاسیگاری آرمیده، دکمه‌ی ستاره‌های شکل سفید رنگی که با صبر و شکیبایی در میان زباله‌ها سر بر زمین نهاده، صدای پارس نرم و مشتاقانه‌ی سگ، تمامی اینها برای من چهره‌ای

شاید گویاترین وجه تمایز بین هوش شهودی و هوش منطقی در جمله مشهور ابوسعید ابوالخیر باشد که پس از دیدار با ابوعلی سینا گفت: «آنچه را که من می‌بینم او می‌داند و آنچه را که او می‌داند من می‌بینم!»



در میان بزرگسالان، تنها دو گروه‌اند که ظرفیت کودک فردسال را برای دیدن جهان به صورت پیزی زنده و شگفت مفاظ کرده‌اند: هنرمندان و دانشمندان.

ورنر در ادامه می‌افزاید که: «زمانی که ما حقیقتاً از تجارب میان حسی برخورداریم، رنگها یا اصوات را به لحاظ عینی تجربه نمی‌کنیم، بلکه آنها را درون جسم خود احساس می‌کنیم. رنگها یا اصوات به ما هجوم می‌برند و وجود ما را دربر می‌گیرند.» به اعتقاد ورنر، حواس مختلف از طریق احساسات جسمانی، یکدیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهند، آنها دارای منشا مشترکی می‌باشند که جسمانی، حرکتی و احساسی است (ورنر ۱۹۳۴).

در قلمرو هنر نیز شاهد جلوه‌های شگفت‌انگیزی از تفکر شهودی هستیم زیرا برای هنرمند، خلاقیت تنها از نوع نگرستن وی به اشیا سرچشمه می‌گیرد؛ دیدن اشیا و پدیده‌ها از دیدگاه و منظری نو به نحوی که امری آشنا نا آشنا شود و یا میان آشنایی با آشنای دیگر، پیوندی تازه برقرار گردد. مصداق این امر در آثار پیکاسو و یا حافظ قابل مشاهده است. پیکاسو فرمان دوچرخه را به صورت شاخ گاو می‌بیند و حافظ می‌گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو

از این جهت است که می‌گوییم مقایسه کودک و بزرگسال از بسیاری جهات همچون مقایسه

روان‌پیش^{۳۰} آند و یا تحت تأثیر داروهای توهم‌زا قرار می‌گیرند. شخصی که با مسکالین^{۳۱} آزمایش می‌کرد، گفته است: «تصور می‌کنم که صداهایی را می‌شنوم و چهره‌هایی را می‌بینم و با این حال، همه چیز یکی و شبیه یکدیگر است. نمی‌توانم بگویم که آیا می‌شنوم یا می‌بینم. من احساس می‌کنم، من چشم و صداها را می‌بویم. همه یکی شده‌اند. من خودم «صورت» شده‌ام» (۱۹۴۸).

الگوهای تجربه بین حسی، اغلب در میان ساکنان قبایل بدوی، به خوبی تحول یافته است. به عنوان مثال در زبانهای افریقای غربی، زیر و بمی بالا، بیانگر چیزی ظریف، تیز، هوشیار، تازه، پراثرژی، پرزرق و برقی، رنگ، تندای طعم، سرعت و یا چابکی است. زیر و بمی کوتاه، نشان‌دهنده بزرگی، بدقوارگی، خفه‌کنندگی، کندی، بی‌رنگی، حماقت و کندی است (ورنر ۱۹۴۸).

گفتنی است که تجارب بین حسی، قلمرو خاص و مورد علاقه هنرمندان به شمار می‌آیند. به عنوان مثال، «کاندینسکی» نوشت که: «برای من حتی شکل‌های هندسی نیز دارای اصوات درونی و رایحه‌های غیرقابل وصف‌اند و رنگ در تابلوهای مشهور من، حس گرمی، سردی، تیزی، نرمی و غیره را القا می‌کند. موسیقی ملایم، حواس ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آهنگ یک صدا، ممکن است طلایی یا رنگ‌پریده، روشن یا تاریک، زیبا یا خشن، تیز یا نرم و سبک یا سنگین باشد.

۲۹. Synesthesia

۳۰. Psychotic

۳۱. Mescaline

۲۵. Arnhem

۲۶. Kandinsky

۲۷. The unity of the Senses

۲۸. Syneretic

به تعبیر پائولو فریره: قدرت تربیت در ضعف آن است.

رشد؟ آیا این پیوستگی بین بزرگسالان و کودکان مطرح نیست؟ البته از جهتی چنین است، اما خود این امر متضمن تغییرات کیفی است. مراحل اولیه به لحاظ کیفی با سازمان صوری و واضح ویژگی مراحل بعدی متفاوت می‌باشند. بنابراین، «انفصال» به تغییرات کیفی اطلاق می‌شود. چنین تغییراتی تدریجی‌اند. پدیدایی تفکر انتزاعی تدریجی است، همچون بسیاری از تغییرات کیفی دیگر مانند تغییر از خریدن به راه رفتن. انفصال به این معناست که تغییر، متضمن دگرگونی کیفی است. ناکهانی بودن تغییر، موضوع دیگری است (ورنر ۱۹۵۷). به بیانی دیگر، همان‌گونه که هوش منطقی - هندسی به منزله نوعی از تفکر، از مراحل معین عبور می‌کند و هر یک از مراحل، واجد ساخت‌های تازه است، در هوش فیزیونومی و تفکر اشراقی و شهودی نیز این مراحل در قالب تغییرات کیفی صورت می‌گیرد. به همین علت است که می‌بینیم بسیاری از عرفا و پویندگان سیر و سلوک طریقت، به حقایقی دست می‌یابند که از سنخ تفکر منطقی و عقلانی نیست. شاید بهترین و گویاترین وجه تمایز این دو نوع طرز تفکر در جمله مشهور «ابوسعید ابوالخیر» باشد که پس از دیدار با دانشمند بزرگ ابوعلی سینا در پاسخ به سوالی که یکی از یاران از او کرد که ابوعلی سینا را چگونه دیدی گفت: «آنچه را که من می‌بینم او می‌داند و آنچه را که او می‌داند، من می‌بینم!»

هنرمند و دانشمند است. کودک، همچون هنرمندان به دنیا و محیط خود به منزله تصویری زنده نگریسته و برداشت او از جهان، فیزیونومی و بین حسی است. این طرز تفکر به‌ویژه در سنین بین دو و هفت سالگی مشهود است؛ زمانی که کودک عاشق نقاشی، بازی و آواز خواندن است. کودکان در این سنین، حیات، انرژی و تخیل خود را در فعالیت‌هایشان نمایان می‌سازند. به عنوان مثال، نقاشی‌های آنها از نوعی کمال برخوردار می‌شود. با شروع چهار سالگی، آنها تصاویری قورباغه‌شکل ترسیم می‌کنند و با آنکه بسیاری از جزئیات را از قلم می‌اندازند، با چند خط ساده، به آن شکلی انسانی می‌دهند. دو یا سه سال بعد، نقاشی‌های کودکان سرزنده و شاد و زیبا می‌شود و حس شادی، سرزندگی و قوی زیستن را القا می‌کند. بعد از هشت سالگی، نقاشی کودکان این ویژگی را از دست داده، دقیق‌تر، واقع‌گرایانه‌تر و هندسی می‌شود (گاردنر ۱۹۸۰)، ظاهراً در این مرحله، تفکر فنی - هندسی غالب می‌شود. بنابراین، تعجبی ندارد که بسیاری از هنرمندان مشهور برای به دست آوردن مجدد نگرش کودکان خود، تلاش می‌کنند (گاردنر ۱۹۷۳).

خردسالان، مهارت‌های ابتدایی علمی را نیز از خود نشان می‌دهند. در گرایش‌های آینده آنها نیز نوعی تداوم وجود دارد، اما به ظاهر نگرش غالب آنها طبیعی‌تر از هنرمندان است و پافشاری در ارزیابی ویژگی‌های آنها بر حسب مهارت‌های عقلانی و منطقی بزرگسالان، کاری بیهوده است، هرچند که پژوهشگران غالباً چنین عملی را انجام می‌دهند.

شاید تصور کنید که بیش از حد بر «انفصال» تأکید می‌ورزیم و بپرسید که آیا چنین به نظر نمی‌رسد که بزرگسالان همچون کودکان می‌اندیشند به‌ویژه در اولین مراحل

یکی از مکاتب شناخته شده برای ورنر مکتب «پدیدارشناسی» بود. به اعتقاد اندیشمندان این مکتب، نخستین اقدام برای مطالعه در مورد کودکان (یا گروه سنی دیگر) و انهادن پندارهای پیشین درباره آنهاست. نمی‌توانیم فرض کنیم که کودکان همچون ما می‌اندیشند. باید از دریچه‌ای نو به دنیای کودکان نگریست. بالاتر از همه، باید از تجارب ذهنی کودکان از پدیده‌ها، آگاهی یافت و به کاوش در دنیای پدیده‌ای (حسی) آنها پرداخت و نحوه ظهور پدیده‌ها برای کودکان را شناخت.

اکثر نظریه پردازان تحول، تا حدودی پدیدارنگر بوده‌اند. به اعتقاد آنها، نباید از پیش بر این پندار باشیم که نحوه تفکر کودک با بزرگسال یکسان است. با این همه، آنها به جای آنکه به دنیا از دید کودک بنگرند، به تحلیل تفکر کودک در مورد وقایع بیرونی پرداخته‌اند. ورنر نیز غالباً تفکر را از دیدگاه خارجی توصیف می‌کرد (مثلاً بینش عینی یا همدابینی). اما نظریه‌های سودمندی درباره تجارب ذهنی کودکان ارائه داد. به عنوان مثال گفته است که: «نگرش کودکان به اشیا از طریق ادراک فیزیونومی صورت می‌پذیرد.»

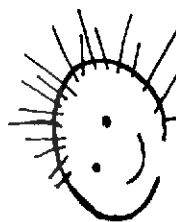
ورنر، با اشتیاق تمام درباره پژوهشهای پدیدارشناختی همکارانش (یاکوب و ون اوکسول^(۳۳) و مارتاماچوف^(۳۴)) مطالبی نوشت. «وان اوکسول» کردارشناس^(۳۵) بود و سعی

می‌کرد که ثابت کند محیط برای گونه‌های مختلف تا چه حدی متفاوت است. وی با تطیل واکنش‌های یک مکس، نشان داد که فضای اتاق برای مکس تا چه حد متفاوت با ماست. یاکوب به تبعیت از اوکسول تصور می‌کرد که مناظر روزمره برای کودکان متفاوت با بزرگسالان است. وی به مشاهده کودکان و بزرگسالان در محیط‌های عادی زندگی روزمره‌شان پرداخت و برداشت آنها را از این محیط‌ها، دریافت (راهل ویل، ۱۹۸۴)^(۳۶). محل مورد مطالعه او، آبراهی در شهر هامبورگ بود که در آن اردکی شنا می‌کرد. اردک در پایین سطحی شیب‌دار قرار داشت و برای رسیدن به آن باید از راه باریکی عبور می‌شد که دور آن نرده کشیده بودند. بزرگسالان از همین راه عبور می‌کردند اما بچه‌ها وقت خود را به بالا رفتن از نرده‌ها و تاب خوردن و سریدن از سطح شیب‌دار پوشیده از چمن کنار آن می‌گذراندند. از آنجا که کودکان تحرک بیشتری داشتند، ظاهراً به کل منظره از دید دیگری می‌نگریستند. برای آنها، نرده و سطح شیب‌دار - عناصر حاشیه‌ای برای بزرگسالان - مهمترین پدیده موجود در آن محیط بود.

دومین مکان مورد مطالعه، فروشگاههای بزرگ در شهر بود. کودکان خردسال (۶ تا ۹ سال) همچون بزرگسالان به محیط فروشگاه نگاه نمی‌کردند. آنها توجه کمی به کارها نشان می‌دادند و بیشتر به مکانهایی هجوم می‌آوردند که می‌توانستند از وسایل آنها برای بازی استفاده کنند. کودکان، جلب پله‌ها، آسانسورها و پله‌های برقی می‌شدند تا بتوانند در جهت مخالف بقیه، با آنها بالا و پایین بروند.

یاکوب چنین نتیجه گرفت که تجارب خردسالان از محیط، متفاوت با بزرگسالان است^(۳۷).

یاکوب در سنین جوانی درگذشت و نتوانست پژوهش خود را تکمیل کند. وی ادراک کودکان را به تنهایی از رفتار آنها استنباط کرد. در حالی که ما شواهدی بیشتری را انتظار داشتیم. به عنوان مثال، نقاشی‌های کودکان نشان بدهد که برداشت آنها از مناظر چیست. با این همه، یاکوب از نخستین کسانی بود که تلاش کرد دنیای پدیدارشناختی کودکان را ترسیم کند.



کلام آخر

ضرورت «بازگشت به کودکی»

پس از مطالعه نظریه ورنر و ویژگی‌های بارز طرز تفکر شهودی در دوره کودکی می‌توان ادعان کرد که اگر بشر می‌توانست در بزرگسالی قدرت تخیل و آزاداندیشی سیال و انعطاف‌پذیر دوران کودکی خود را همچنان تازه و باطراوت نگاه دارد، مسلماً دیدگاهش نسبت به جهان با آنچه در دوره کنونی دارد، بسیار متفاوت می‌بود، زیرا کودک دست کم در سالهای اول زندگی آن چنان در تخیل و رویابافی، توانا و روان است که تفکر او از هر قید و بندی آزاد است. این همان سرمایه غنی و دستمایه بزرگی است که در بزرگسالی از دست می‌دهیم.

بسیاری از هنرمندان در صحبت‌های صمیمانه و صادقانه خویش، بارها گفته‌اند می‌کوشند دیدگاه‌هایی را که در دوران کودکی

داشته‌اند، دریابند و پرورش دهند. به بیانی دیگر، کودک در مرحله «تفکر پیش‌عملیاتی» اگرچه یک «منطقی کم‌مایه» است، اما در برخی جنبه‌ها هنرمندی بزرگ به شمار می‌رود.

در دوره کودکی، ذهن و عواطف آدمی، آزادترین، منعطف‌ترین و سیال‌ترین حالت خود را دارد و یکی از عوامل زیربنایی تفکر خلاق در دوره بزرگسالی، چیزی جز حفظ خصوصیات دوره کودکی نیست. در دوران کودکی، میل به دانستن شدیدتر و عمیق‌تر از دوره بزرگسالی است. در دوره کودکی، تازگی، طراوت، ابداع و نگاه نو به همه چیز و همه کس، بیش از دوره بزرگسالی است. در دوره کودکی، معنی داشتن زندگی، عشق به حیات و دوست داشتن دیگری و دیگران، عمیق‌تر و خالص‌تر از دوره بزرگسالی است.

براساس نظریه «ارنست شاختل»^(۳۸) تجربه دوران کودکی برخلاف دوره بزرگسالی به طور عمده «پیش‌کلامی»^(۳۹) است. «روسو» در این زمینه گفته است که تجربه‌های کودک به گونه‌ای مستقیم بر پایه حواس استوار است و به تعبیر «پیاژه» کودک در دوره حسی - حرکتی^(۴۰) به‌سر می‌برد. از این رو نمی‌توان این تجربه‌ها را از طریق رمزهای کلامی لمس کرد و در نتیجه زمانی که رشد می‌کنیم، فراموش می‌شوند. در دوره شیرخوارگی، تکیه کودک بر حواس چشایی، بویایی و لامسه است؛ حواسی که درون بدن احساس می‌شود و «شاختل» آنها را «خود - مرکز» نامیده است. این حواس، پیوند نزدیکی با احساس لذت و آسایش و رنج و ناخشنودی دارند.

دیدگاه کودک خردسال به جهان هم‌راست است با آزادی و گشودگی. او این ظرفیت را دارد که به هر چیز، بی‌توجه به اینکه تا چه حد برای ما بزرگسالان کوچک یا بی‌اهمیت است، به روشی

می‌خزد، بارانی که می‌بارد، برگی که با نسیم در پرواز است، حس می‌کنند. دسته دوم، «دانشمندان»، «مخترعان» و «مکتشفان» بزرگ جهان هستند که آنها نیز با عظمت و اعجاب و از زاویه‌ای نو و تازه به هر چیز عادی و بدیهی می‌نگرند. روان‌شناسانی که در قلمرو انسانهای هنجار و از آن فراتر، انسانهای برجسته و رشدیافته (دانشمندان، مخترعان، هنرمندان، نویسندگان، مصلحان و...) مطالعه کرده‌اند، به این یافته شگفت‌آور دست یافته‌اند که اغلب این چهره‌های بزرگ تاریخ که در اوج قله کمال و پیشرفت قرار داشته‌اند، افرادی بوده‌اند که حس کودکی و نگاه کودکانه خود را همچنان حفظ کرده‌اند. از ویژگی‌ها و خصوصیات مشترک غالب این دانشمندان، برخوردار از لطافت و تازگی و انعطاف‌پذیری دنیای کودکی بوده است.

کودکان نه توسط بزرگسالان بلکه خود به شخصه می‌آموزند. مسلم‌ترین شاهد برای یادگیری خود به خودی کودکان مربوط به دوران پیش از تکلم است؛ دورانی که قبل از اینکه کسی چیزی به آنان بیاموزد، تنها از راه کاوش محیط اطراف خود، پیشرفت‌های هوشی زیادی کسب می‌کنند. این در حالی است که هنگامی بزرگسال آموزش را آغاز می‌کند، اغلب این‌طور به نظر می‌رسد که کنجکاو طبیعی کودک را از مسیر طبیعی منحرف کرده و قدرت و نیروی محرکه درونی او را خاموش می‌سازد. به بیانی دیگر، از طریق تقویت بیرونی، مانع تحریک درونی انگیزه کنجکاو کودک

تازه و ساده - گویی که در برابر آن افسون شده است - بپردازد.

بدون تردید اگر ما بزرگسالان نیز بتوانیم در نظام فکری و در جریان اندیشه‌های علمی از چنین آزادی و انعطافی برخوردار شویم و بتوانیم اشیا، پدیده‌ها و حتی افراد را آن‌گونه که هستند ببینیم نه آن‌گونه که به ما می‌نمایانند، نگاهی دیگر به زندگی خواهیم داشت.

یک کودک خردسال، هنگامی که به یک حشره برخورد می‌کند با کنجکاو و وجد و صف‌ناپذیری می‌ایستد و آن را با ریزبینی و

هنر بزرگسال

نه در آموزش دادن دانسته‌ها بلکه در ارائه ندانسته‌ها به کودک است.

شور و شوق فراوان می‌آزماید. برای او این حشره سرشار از پدیده‌های جدید و تازه است. وی هر پدیده نوین را با حس شگفتی و حرمت، ادراک می‌کند. حتی عادی‌ترین چیزها را غیرعادی می‌بیند و معمولی‌ترین پدیده‌ها را عجیب و حیرت‌انگیز می‌یابد. اگر هر یک از افراد بشری بتواند در بزرگسالی نیز چنین نگاهی را به طبیعت، پدیده‌ها و حوادث حفظ کند، از لحظه‌لحظه وجودشان طراوت، ابداع، خلاقیت و جاودانگی خلق می‌شود.

در میان بزرگسالان، تنها دو گروه‌اند که ظرفیت کودک خردسال را برای دیدن جهان به صورت چیزی زنده و شگفت، حفظ کرده‌اند. یک دسته، «هنرمندان» هستند که می‌توانند اشیا و موجودات زنده را با همان شگفتی تجربه کنند که کودک خردسال با دیدن حشره‌ای که

۲۷. به همین علت است که «هانری والت» گفته بود: «کودکان از چیزی سبقت می‌کنند که در تراز رغبت آنهاست»

Preoperational. ۳۸

Preverbal. ۳۹

Sensory motor. ۴۰

می‌شود. به همین خاطر است که درست از همان لحظه‌ای که آموزش شروع می‌شود، جوشش درونی کودک تعطیل می‌شود. از همان زمانی که تشویق‌های بیرونی برای ایجاد کنجکاوی افزایش می‌یابد، شوق و نوق درونی بر کشف محیط اطراف، کاهش می‌یابد و زمانی که آموزش به شکل رسمی و اجباری از طریق قالب‌ها و برنامه‌های از پیش تعیین شده بر سطح مدرسه آغاز می‌شود بی‌علاقه بودن به درس، بی‌تفاوتی به تکالیف، نبود انگیزه و میل درونی به دانش و بالاخره فنیلی و بی‌ رغبتی به کتاب و مطالعه بر کودک افزایش می‌یابد. در حالی که هنر بزرگسال نه در آموزش دادن دانسته‌ها بلکه در ارائه ندانسته‌ها به کودک است و وظیفه عمده آموزش، آزادسازی حس کنجکاوی سالم کودک است، نه محدود کردن و جهت دادن به آن!

از این رو، باید با تلخی و تأسف یادآور شد که آنچه در آموزش و پرورش کودکان روی می‌دهد، غالباً ضد آموزش و پرورش است و آنچه برای ارضای کنجکاوی کودکان صورت می‌گیرد، خاموشی کنجکاوی در آنهاست، نه تحریک کنجکاوی.

یک فیزیکیان امروزی، هنگام بررسی کارهای گاليله، از اینکه می‌بیند پی‌ریزی بنیانهای علم مکانیک به چه تعداد اندکی آزمایش نیاز داشته است، در شگفتی فرو می‌رود. او برای انجام این آزمایش‌ها، اساساً به عقل سلیم و «وضوح طبیعی» اشیا متوسل می‌شود و همیشه می‌پندارد که نظریه حقیقی، نظریه‌ای ساده و طبیعی است.

اما سادگی ادراک شهودی به این دلیل است که اذهان ما در محیطی شکل گرفته و انطباق یافته‌اند که در آن، اشیا بر طبق قوانینی که به گونه‌ای شهودی کشف شده‌اند، عمل می‌کنند. از

این رو، در حالی که اذهان ما تحت تأثیر پدیده‌هایی شکل می‌گیرد که بر آنها قوانین مکانیک حاکم است، تصورات معینی با دخالت در این قوانین در اذهان ما کاشته می‌شوند، به طوری که ما به سادگی آن قوانین را حدس می‌زنیم. بدون چنین آمادگی طبیعی‌ای و با جستجوی کورکورانه قانونی که مناسب پدیده‌ای خاص باشد، امکان یافتن آن قانون یک در بی‌نهایت خواهد بود. جدایی مطالعات فیزیکی از پدیده‌هایی که مستقیماً رشد ذهن را تحت تأثیر قرار می‌دهند به هر اندازه بیشتر باشد، به همان اندازه دستیابی ما به قوانینی که به طرز «ساده» (یعنی توسط برخی مفاهیم طبیعی برای اذهان ما) بر این پدیده‌ها حاکم هستند، کمتر خواهد بود. (۴۱)

به تعبیر پائولو فریره: «ذهن هر کس به نحوی بدیع و منحصر به فرد تحول می‌یابد و این ویژگی نه تنها در سرعت این تحول دیده می‌شود، بلکه در رغبت‌های بارز هر سن نیز به چشم می‌خورد. تحمیل کردن فرهنگ عام و همگانی به هر کودک (بدون فرصت بازسازی و بازآفرینی آن) تجاوز به این تحول بدیع و نادیده گرفتن خلاقیت‌های فکری دانش‌آموز است. بهتر است که کودک بر طبق راه و رسم خود و به زبان «آدلری» به «سبک فردی» خود رشد و ترقی کند، نه اینکه از روی مصلحت بزرگسال و جهتی که آنان بدون توجه به ظرفیت و قابلیت فطری کودک تنظیم کرده‌اند، پیش رود. این در حالی است که بزرگسالان غالباً خواهان آن هستند که دوران کودکی هرچه سریعتر سپری شود و سعی دارند کودکان را با شتابی فزاینده وارد دنیای خود کنند.»

بزرگسالان، با خودمحوری و مصلحت‌اندیشی خودمدارانه، کودکان را «کوچک» می‌شمارند، زیرا بعضاً از عالم

شگفت‌انگیز، برجستگی بارزی دارد. در واقع ضریب هوشی در کنار ضریب احساس و اشراق قرار گرفته است.

کودکانی که جهان را به روش «فیزیونومی» درک می‌کنند، تفاوتی بین جاندار و بیجان نمی‌گذارند. به همین جهت گرایش دارند که تمامی جهان را به صورت زنده و معنی‌دار و سرشار از احساس و هیجان درک کنند. این نوع تفکر، شبیه همان احساسی است که عرفای شوریده‌حال نسبت به طبیعت و جهان هستی دارند. آنها همه چیز را زنده و جان‌دار می‌بینند:

آب و خاک و باد و آتش زنده‌اند

با من و تو مرده با حق زنده‌اند

براساس گفته ورنر، درک فیزیونومیک از جهان پیرامون، نه تنها مشخصه جهت‌گیری کودکان خردسال است، بلکه در اقوام ابتدایی بدون فرهنگ نوشتاری که از قالب‌ها و ساختارهای از پیش تعیین شده دوره‌های آموزشی و دخالت‌های حساب‌شده بزرگسالان آزاد هستند و نیز بیماران اسکیزوفرنیک که دچار پسرفت به دوره کودکی هستند نیز مشاهده می‌شود.

این نوع تفکر، به شکلی غنی‌تر، جامع‌تر و زیباتر در دنیای هنرمندان بویژه شعرا و نقاشان و موسیقی‌دانان و... به فراوانی مشاهده می‌شود.

یادگیری درونی و اکتشافی چیزی نیست که توسط آموزگار و یا بزرگسال از بیرون به

کودکی بی‌خبرند و هرچه بر عقاید نادرست خود درباره کودک بیشتر اصرار می‌ورزند، کم‌رادر می‌شوند. خردمندترین آحاد مردم غالباً به چیزی می‌چسبند که دانستنش برای بزرگسالان لازم است، اما از چیزهایی که کودک قادر است یاد بگیرد، غفلت می‌ورزند. اگر بتوانیم شکیبایی داشته باشیم و به همان نحو که در فلسفه خلقت و مشیت الهی مقرر شده است، کودکی کودکان را همان‌گونه که هست بپذیریم. بدون تردید پختگی و بلوغ کاملی در دوره‌های بعدی رشد او مشاهده خواهیم کرد.

جای بسی حیرت و شگفتی است که در هر دوره‌ای از ادوار رشد و تحول کودک، فضائل و قابلیت‌های ناب و غیرقابل بازگشتی به وجود می‌آید که با رسیدن کودک به سن بلوغ، آنها را از دست داده و دیگر امکان بازیابی آنها برایش فراهم نمی‌شود. اگر برنامه‌ریزان آموزشی و متولیان تربیت در آموزش و پرورش به این نکته مهم توجه کنند، بسیاری از اصول و اهداف تعلیم و تربیت و در نهایت بخش عظیمی از فلسفه آموزش و پرورش، باید مورد تجدیدنظر اساسی قرار گیرد.

«ورنر» معتقد است که درک «فیزیونومی» در فرهنگ کشورهای صنعتی تحلیل رفته و کم‌رنگ شده و به همان اندازه هوش «هندسی - فنی» ارزش بیشتری یافته است. اگر ما این روش اندیشه درباره جهان هستی را از دست بدهیم، چیز باارزشی را از دست داده‌ایم. به بیانی دیگر، انسان مطلوب فردی است که بتواند هر دو روش فکری را داشته باشد. یعنی هم روش تفکر هندسی - فنی و هم روش تفکر فیزیونومی را از دید تحلیلی و منطقی و از بعد شهودی و اشراقی در خود داشته باشد.

در دوره کودکی، نقش مغز و نقش دل، نقش شناخت و نقش احساس هر دو در تعادلی

بزرگسالان غالباً فوهران آن هستند که دوران

کودکی هرچه سریعتر سپری شود و سعی دارند

کودکان را با شتابی فزاینده وارد دنیای خود کنند.



کودک تحمیل شود و یا مطالب به طور آماده به او تحویل گردد، بلکه یادگیری واقعی امری است که از خود کودک ناشی می‌شود. این خود یک فرآیند فعال کشف است. فرآیندی که هرچقدر دخالت بزرگسال در آن کمتر باشد، قوی و پررنگ‌تر خواهد بود. در کودکان زیر دو سال که هنوز ارتباط بزرگسال با کودک به طور کامل برقرار نیست، جریان کشف و اختراع و ابتکار پی‌درپی به مراتب بیش از زمانی است که این ارتباط مستقیم برقرار می‌شود. این امر در شیرخوارگان کاملاً مصداق می‌یابد، زیرا آنها از راه کاوش خود به خودی محیط پیرامون، تنها به وسیله انگیزه‌های درونی و نیازهای اصیل خود به پیشرفت‌های باورنکردنی ذهنی نایل می‌شوند.

اگر بخواهیم جریان یادگیری فعال و انگیزه‌آکنشاف و ابتکار، در مراحل بعدی رشد کودک نیز تداوم داشته باشد، باید همان شرایطی را که کودک در سنین اولیه رشد دارد، حاکم کنیم. بر این اساس، وظیفه بزرگسال و آموزگار این نیست که او را به دانستن وا دارد، بلکه هنر او در این است که او را به دانستن ترغیب کند. وظیفه بزرگسال ارائه اطلاعات و معلومات نیست، بلکه فراهم کردن زمینه‌ای است که کودک آن معلومات را از درون کشف کند. وظیفه آموزگار نه ارائه واقعیت‌ها بلکه ایجاد شرایطی است که کودک واقعیت‌ها را بازسازی کند. در این شرایط است که آفرینندگی که یکی از استعدادهای بالقوه آدمی و امری ذاتی است، شکوفا می‌شود. برای پرورش این استعداد باید از همان سالهای نخست دوره کودکی تمهیدات لازم را فراهم ساخت، زیرا در همان سالهای نخستین است که کودک ویژگی‌هایی را با خود دارد که در سالهای بعدی به تدریج آنها را از دست می‌دهد. مهمترین خصوصیات دوره

کودکی از نظر آموزشی را می‌توان به صورت زیر فهرست کرد:

۱. کودکان قدرت یادگیری بیشتری نسبت به بزرگسالان دارند.
 ۲. میل و اشتیاق کودک به دانستن بیشتر از بزرگسالان است.
 ۳. کودکان پرسشگرانی خستگی‌ناپذیر و فروتن هستند.
 ۴. کودکان ظرفیت تعجب کردن و شگفت‌زده شدن بیشتری دارند و همین خصوصیت زیرساخت کنجکاوی آنها را تشکیل می‌دهد.
 ۵. کودکان دارای حس دینی، شوق دینی و هیجان‌ات مقدس مذهبی هستند.
 ۶. کودکان خودمیان‌بین و جاندار پندار هستند و اینها همه از خصوصیات بارز شاعران و عارفان بزرگ است.
- به تعبیر ابوسعید ابوالخیر:

راهی ز زبان تا در دل پیوسته است
کاسرار جهان و جان، در آن رسته است
تا هست زبان بسته، گشاده‌ست آن راه
چون گشت زبان گشاده آن ره بسته است

اما چگونه می‌توان به طور همزمان دریچه تفکر شهودی و تفکر هندسی را باز نگه داشت؟ و چگونه می‌توان هم از مزایای دید اشراقی بهره جست و هم از مزایای دید منطقی؟ هم زبان دل را در کام داشت و هم زبان ذهن را در دل کاشت؟ هم مرزهای تخیل و رؤیا و تصویرپردازی را درنوردید و هم از محدوده قوانین و منطقی و ریاضی پا را فراتر نهاد؟ هم دلی همچون کودک داشت و ذهنی همچون دانشمندان بزرگسال؟ هم به احساس لطیف و ناب دوره کودکی بازگشت و هم به پختگی و بلوغ و عمق بزرگسالی دست یافت؟ به راستی این پرسش‌ها را چگونه باید پاسخ داد؟

